

درس چهارم

در کاخ نمرود



کسانی که در کاخ بودند، از ترس نمرود سر تکان می دادند و حرف هایش را تأیید می کردند.

در این هنگام ابراهیم به نمرود نگاهی کرد و گفت: اگر تو خدای این سرزمین هستی، از تو درخواستی دارم!

گوش ها تیز شد!

ابراهیم چه می خواست بگوید؟!

ابراهیم از پنجره ی کاخ، نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ

پروردگار من خورشید را از مشرق می آورد، تو (اگر راست می گویی

و خدا هستی) آن را از مغرب بیاور!



سوره ی بقره، آیه ی ۲۵۸

همه به فکر فرو رفتند. آیا نمرود می توانست چنین کاری بکند؟!

تا آن زمان کسی چنین حرفی به پادشاه نزده بود!

با سؤال ابراهیم، نمرود دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

ابراهیم، آرام آرام قدم برداشت و از کاخ بیرون رفت تا مردم را به خداپرستی دعوت کند.

فکر می کنم

حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر نمرود به سجده نیفتاد؛ چون...

می دانست که فقط خداوند خالق همه ی انسان هاست و فقط باید به او سجده کرد و از خدا باید تشکر کنیم.

دوست دارم

من هم مثل حضرت ابراهیم علیه السلام ...
در برابر ستمگران ایستادگی کنم و با آنها مبارزه کنم.

بیندیشیم

سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ

سلام و درود بر حضرت ابراهیم.

سوره ی صافات، آیه ی ۱۰۹

خدا در قرآن به پیامبرش حضرت ابراهیم علیه السلام
درود فرستاده است.

این تصویر شما را به یاد چه داستانی از زندگی ایشان
می‌اندازد؟

نمرود برای مجازات حضرت ابراهیم آتش بسیار بزرگی
درست کرد و دستور داد تا او را در آتش بیندازند و
بسوزانند. وقتی حضرت ابراهیم را در آتش انداختند به
دستور خداوند آن آتش برای حضرت ابراهیم تبدیل به
گلستان شد.



گفت‌وگو کنیم

تبدیل شدن آتش به گلستان چون یک معجزه است.

کدام قسمت از داستان «در کاخ نمرود»، برای شما جالب‌تر بود؟ چرا؟

چرا نمرود از کارهای حضرت ابراهیم علیه‌السلام خشمگین می‌شد؟
روز برایش خبر می‌آوردند که عده‌ای از مردم به خدای ابراهیم ایمان آورده و بت‌های خود را

ند.

کامل کنید

دیدار پدر

خوش اخلاق‌ترین کودک شهر است. این را همه می‌گویند.
مادرش، هاجر، برای او از پدرش سخن‌ها گفته اما او هنوز پدر را ندیده است!
هاجر می‌گوید: یقین دارم پدرت همین روزها می‌آید.

غروب است...

ناگاه از سویی که آفتاب غروب می‌کند، قامت بلند مردی با موهای سپید
نمایان می‌شود. مردم به استقبالش می‌روند.
هاجر و اسماعیل جلوتر از همه می‌دوند.
وقتی پدر و فرزند یکدیگر را در آغوش می‌گیرند، مردم زیر لب می‌گویند:
چه شباهتی!



تمام مجسمه سازان، مجسمه هایی از سنگ را می ساختند و مردم هم این مجسمه ها را به خانه ی خود می بردند و آنها را عبادت می کردند ولی از مجسمه ی سنگی که کاری بر نمی آید. پس من تصمیم گرفتم تا مردم را با خدای یکتا آشنا کنم و آنها را به یکتاپرستی دعوت کنم. یک روز به معبد رفتم و همه ی بت ها را شکستم و

چشمان اسماعیل از شادی برق می زند. او دست در دست پدر و پا به پای او گام برمی دارد.

پدر وارد خانه می شود.

اسماعیل آرام و باادب می گوید: پدر، من از مادرم درباره ی شما بسیار شنیده ام اما اکنون می خواهم از زبان خود شما درباره ی زندگی تان بشنوم.

اسماعیل در کنار پدر نشسته و با اشتیاق به لب های او چشم دوخته است.

ابراهیم (علیه السلام) داستان خود را شروع می کند.

زمانی که به سنّ و سال تو بودم...

🎯 با توجه به تصویر زیر، ادامه ی داستان را برای دوستان تعریف کن. **بالای صفحه**



با خانواده

نام چهاردهمین سوره ی قرآن چیست و چه ارتباطی با این درس دارد؟

سوره ی ابراهیم است. در این درس با نمرود که انسان ستمگر و حضرت ابراهیم که خداپرست است آشنا می شویم و در سوره ی ابراهیم درباره ی عاقبت ستمکاری که نابودی و پشیمانی است، آشنا می شویم.